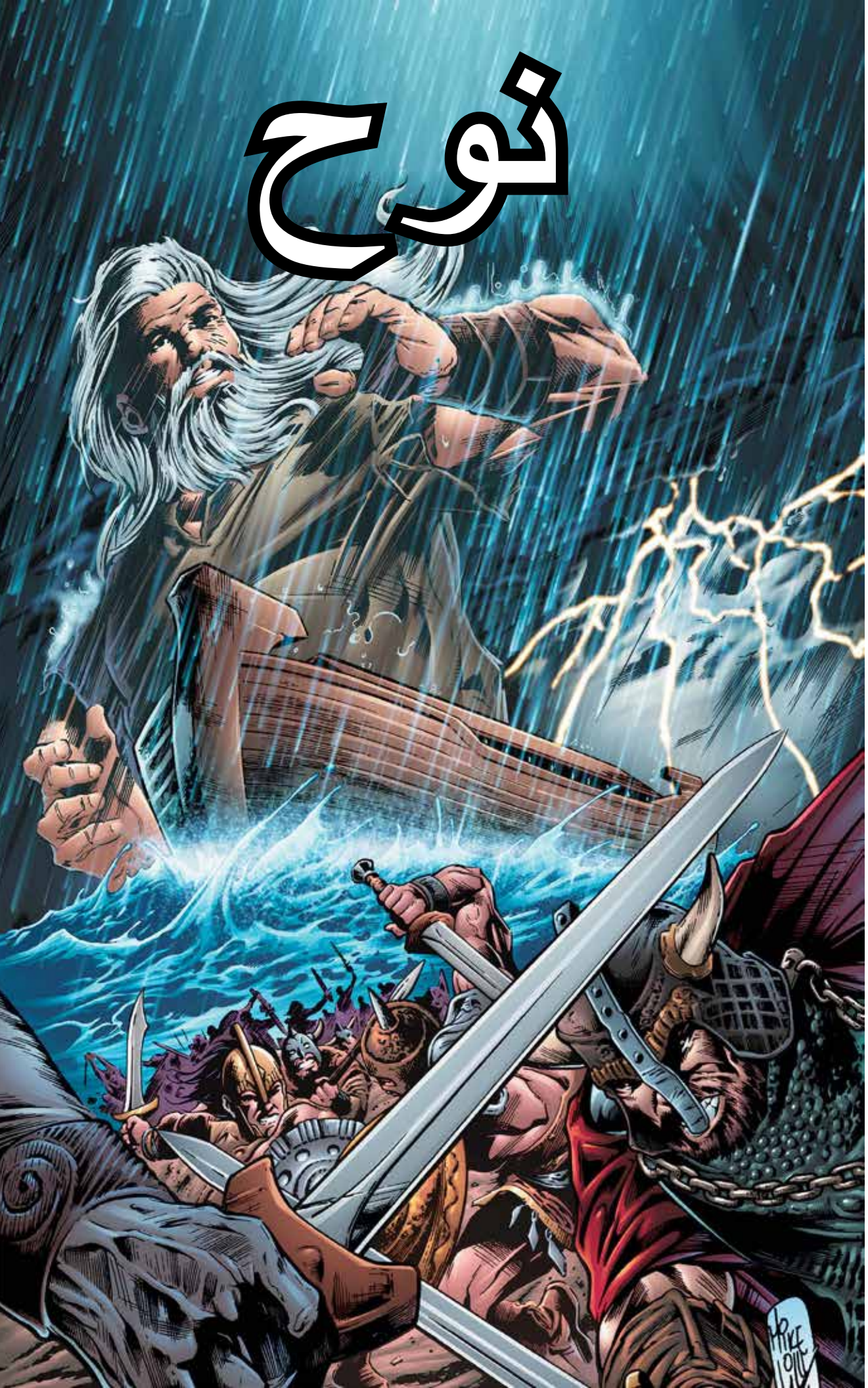


فوج



داستان زندگی نوح و خانواده اش از این قرار بود

همان طور که تعداد انسان ها بر روی زمین زیاد می شد، آنها بیشتر از خدا روی گردان می شدند.

خدا این را دید، و اندوهگین شد.

اما خدا نوح را نیز دید ...



نوح سه پسر داشت به نام های سام، حام و یافث.



او تلاش می کنه که برای هر احتمالی آماده باشه. کار تقریباً به پایان رسیده.



این ها لوازمی است که پدر خواسته بود بشیریم؟ من هرگز چنین لیستی ندیده بودم!



زود باشید برادران، بیاین هر چی لازم داریم بگیریم به قونه برگردیم.



من بهترین گروه بردگان مرد و زن رو دارم، که تمام احتیاجات شما رو برآورده خواهند کرد ...

بیشتر، خیلی خوب آقایون!

ما برای خرید برده نیومدیم.

علاقه‌ای به این موضوعات ندارم.

این‌ها چید هستن! تازه اسیر شدن وقتی که سالارمون ...



بهبود توبه نکن.

اونا می‌فکرن برای این که نمی‌فکرن.

من که متوجه نمیشم سام!



ای بابا! پسر نوح، فکر می‌کنم شما بزرگان زیادی لازم دارین.

بله، مخصوصاً با در نظر گرفتن قلعه‌ای که شما برای پدرتون ساختین!

احتمالاً نوح برده لازم نداره! به باش پسرانش رو داره!



باشه.

یافت، تو پیش کله بمون، ما میریم پیش آهنگر.



نه، من نمی‌تونم ما به اینجا نیاز داریم.

به من اعتماد کن، فقط اسب‌ها و گاوهای رو اینجا بذار و با من بیا.

باشه، فردت شایسته رو از دست داری ...



به نظر می‌رسه به کمی سله واسه فرج کردن داری.

نه اوم، اوم، یعنی آره، ولی نه ...

فانم من متاهلم.

بیشتر مردانی که من باهاشون کار می‌کنم متاهل هستن.



... هر دو کوساله؟
تو داری شوفی می کنی؟

ما هنوز پیله های دیگه ای
هم لازم داریم!

این بهترین قیمت در
کل این روستاست،
و بهترین صنعتگر،
شک نکن!

فوب گوش کن، پدرت
بهترین کوساله ها رو در
این ناحیه پرورش میده.
تغمین می کنم.

اقا من چهار بار ازدواج
کردم و هشت تا بچه دارم،
سه تا از اونا سال گذشته
بردنیا اومدن.



هی چی !!!!

یفتاح !!!



کیا رفته؟

یفتاح !!!



یفتاح،
هالت فوبه؟

اسب ها و
گاوها! چه اتفاقی
افتاده؟

اونا رفتن و من دیگه
نریمشون.

اونا نمی تونن فیلی
دور رفته باشند.
بریم دنبالشون؟

اگه شمشیر هامون رو
داشتیم دنبالشون
می رفتیم. اقا
شمشیر هامون ...

متأسفانه روی اسب ها
بود ...

اون زن ...
اون درست اینجا بود ...
و بعد از اون، از پشت
اقا من با او نرفتم ...
به سرم شربه ای فور
... و ...



میپوریم دست فالی
به فونه برگردیم.

فوشال باش که فوت زنده ای.
اون شمشیرها می تونستن در قلب
خرو برن و از کهرت بیرون بیان.

لااقل بیا شکم فالی
به فونه برگردیم.
من چند تا سکه تو کیفم دارم.



غذا و نوشیدنی،
یا فقط
نوشیدنی؟

غذا برای
خودمون -

... فیلی بیشنید،
و اسب هامون.

هر دو لطفاً.



من واقعاً
متأسفم ...

بس کن یفتاح
تقدیر تو نبود.

همه توبه کنید!
پسران نوح!

سازندگان بزرگترین
کشتی دنیا!



آکه مردم
درباره‌ی فشم فرا نسبت به
گناهشون می‌دونستن -

... باز هم به
گناهانشون ادامه
می‌دادن.

چند بار پدر بوشون
گفت؟ اونا بوش
کوش دادن؟

پدر الان
پینار می‌کنه؟



خوبه که شمشیر هامون
رو اسب ها بردند...

فام
بسه دیکه!

فیلی سخته که ببینم
اون‌ها ما رو مسخره
می‌کنند در حالی که آکه
برونند که ملحق شدن به
ما یعنی اینکه ... اون‌ها
زنده می‌مونند!



وقتی که اونا ساختن کشتی رو در
وسط یک بیابان فشم تموم کنن،
سپس هنر معماری بعد بوشون، بنای
یک اصطبل بزرگ برای نگهداری
بانفدر رأس اسب فواهد بود ...

و بلندترین
برج دنیا ...

... در کنار
یک دریاچه!

... درست در
وسط یک غار!



آهای!
شما
دو تا!

پسران نوح، دارید
دنبال در درسر
می‌گردید؟

نه. فقط می‌فواهیم
یک هدیه به تو برهیم.



به داستان
من گوش
داستان پدر
کنید.
من.

خوب گوش کنید. این
داستان ممکنه که داستان
شما هم باشه ...



بگو دیکه سام.

پدر هم همین کار را
می کرد. مگه نه؟

شاید این دفعه بالاخره
گوش کنن!



زود باش.
بهبشون بگو ...

فام. این کار چه
نتیجه ای داره؟

فقط
بهبشون بگو

پدر قبلاً بهبشون گفته.
و اون ها پدر رو مسخره کردند.
من رو هم مسخره خواهند کرد!



یک هدیه؟

هدیه ی فهم و
دانش!

باشه



شما خوب می دانید که از زمان
اولین پدر و مادر تا کنون بشر به
این اندازه شریر نبوده ...

«آنها با شکستن تنه حطمی که خدا به آنها داده بود
نگاه را به این جهان آوردند.

«اما از آن روز، هر کدام از ما انتخاب کردیم
که از خدا روی برگردانیم.

«بدرایح هر یک از ما باید انتقاب کنیم که آن خدا و راه‌های او را پیرو می‌کنیم؟»

«یا راه‌های خودمان را پیرو می‌کنیم؟»

«انتقاب پسران آدم و حوا را در نظر بگیرید»

هابیل برای خدا غیرتی عظیم داشت.

ولح قاتل برای خودش غیرتی عظیم داشت.

«همی ما هم باید تصمیم بگیریم! و خدا انتقاب‌های شما را دیده است! شرارت‌های شما را!»

«وقتی که راه‌های بشر از خدا برگشت، قلب او از درد پر شد، مانند قلب یک پدر مهر‌بان.»

بدرایح خداوند گفت: «من انسان را از بین خواهم برد، او را که خودم آفریدم، چون از آفرینش او اندوخته‌ام هستم.»

پسر نوح، میشه یکی تو بطور از افکار خدا آگاه هستی؟

برای این که همان‌طور که تو گفتی، «من پسر نوح هستم.»

«تو پدر من، نوح را می‌شناسی.»

«و خدا هم او را به خوبی می‌شناسد.»

«به این دلیل خدا به پدر من گفت....»

شما او را خوب می‌شناسید که از خدا می‌ترسد و به انسان‌ها احترام می‌گذارد.

شما می‌دانید که نوح نیکوکار و بن‌عیب است.

کامل نیست اما خاقان را وفادارانه خدمت می‌کند.

نو برای خودش یک گشتی از چوب درخت سرو بساز که چندین اتاق داشته باشد. داخل و خارج آن را با قیر بپوشان.

آن را این‌طور بساز:

نوح، تصمیم گرفتند بشر را از بین ببرد. چون ظلم و فساد آنها دنیا را فاسد کرده است. من ایشان را همراه با زمین نابود خواهم کرد.



و نوح هر چه خدا به او دستور داده بود انجام داد



این یک شروع!

یک شروع خوب،
بهتره که من به سرکارم
برگردم!



روزها به ماهها تبدیل شدند...



و ماهها به سالها...



نوح! نوح! هرس
بزن پی شده؟

بالافره چند نفر کمک
برای انجام این پروژه
اضافه خواهند شد!

عزیزم، من بخت گفتم
ما کسی رو برای کمک
استفرا نمی کنیم!

منظورم این
نیور!



پس منظور
چییه ...

آه ...

آه!!!



سر و صدا

منظورت اینه که ...

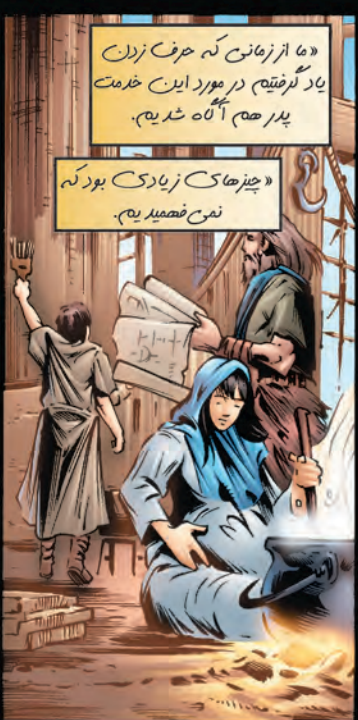


بله نوح!

بله!!!



من و برادرانم تو همین
شرایط به دنیا اومدیم.



«ما از زمانی که حرف زدیم
یاد گرفتیم در مورد این خدمت
پدر هم آگاه شدیم.

«چیزهای زیادی بود که
نمی فهمیدیم.



«به محض این که راه رفتن یاد گرفتیم،
در انجام این رویای پدرم سهیم شدیم.

«ما فقط همین قدر می دونستیم: که خدا به
پدرمون گفته است که کشتی ای بسازد
تا خانواده ما را نجات بدهد. ما هر کاری که
در توان ما بود انجام می دهیم تا کمک کنیم
این کشتی ساخته شود

«مرد و برادرانم همسرانم پیدا کرده‌ایم،
همسرانی که قدرشان پدرم و خدمت او باشند.»

«نری که ما انجام دادیم،
تمام خانواده در آن نقش داشتند.»



«با من ازدواج کن، و
گرنه در طوفان وحشتناکی
میمیری!»

پدر و پسرانش مثل
هم هستند!

پسران نوح، شما
زندگی خودتونو به هدر
دادین!

و احتمالاً ما هم همینطور،
اقلاً حداقل ما زندگیمون
رو برای زنان فوب،
نوشیدنی‌های فوب، و
اوقات فوب هدر داده‌ایم!

یک فامیل؟ بله!
یک فامیل نابور!
همسران شما کسانی هستن که
نمی‌تونن مردان دیگه‌ای پیدا کنند که
حافظ باشه اونا رو حمایت کنه!

تنها شانس شما این بود که
همسرانی پیدا کنین که بتونین
اونا رو بترسونین تا با شما
ازدواج کنن!

همسران ما با فوشالی با ما کار
می‌کنن، و وقتی که باران شروع
بشه با فوشالی به کشتی قدم
فواهند گذاشت!

یفتاح عذرخواهی لازم نیست،
اونا آشامی ناران و اهمق ان.
اونا نمی‌فوان بفهمن.

معذرت می‌فوام برادر من نباید تو رو
برای انجام اون کار تشویق می‌کردم.

برادران، بیایید برگردیم. یفتاح از همسرت
بخواه تا یکی از اون فورشت‌های فوشمه‌اش
ر برامون درست کنه تا فالمون سرپاش بیار.



سام، لوازم کیا هستند؟



پریوری صبرمه دیری؟



ما باید با تو می‌اومدیم.



از ما دزدی کردند. اون هم در روز روشن!



پدر شما بالای کشتی است. بدون شک شما می‌تونید پوش کمک کنید.



مادر، ما گوساله‌ها و لوازمی رو که پدر فواسته بود از دست دادیم.

پسرانم، من فقط فوشالم که شما رو دوباره می‌بینم.

فوشمال باشید که شما به روستای شمال نرفتید. دیروز همشون توسط یکی از قبایل کوهی کشته شدند.

من خیلی ترسیده بودم که مباردا شما توسط یکی از آنها دستگیر شده باشید.



صد و بیست سال از زمانی که خدا به نوح گفت که کشتن را باز دارد و به اندازه کافی غذا در آن ذخیره کند، گذشت.



و وقتی که کشتن تمام شد،
خدا دوباره با نوح صحبت کرد



فردا ما چکار
فواهیم کرد؟
من مطمئنم که باز هم امشب
فواب بریدن چوب می بینم!

هرگز تصور نمی کردم که
ساختن کشتی تموم بشه! تمام زندگیم!



همگی ساکت!

نوح، آب هایی که برات
فرستادم کجاست؟

تو پرسیدی آب ها کجاست؟
ها! دارند می آیند!

من دوباره صدای
فدا رو شنیدم!



او به من گفت که شما رو
به داخل کشتی ببرم.

ما از هر حیوان پاکی هفت
زوج، یک نر و یک ماده،
به داخل کشتی می بریم.

و از هر حیوان ناپاک
دو تا، یک نر و
یک ماده --

تا نسلشون بر روی
زمین از بین نره.

« من از هفت روز دیگر به مژت
چهل شبانه روز باران می بارانم! »



ما چطوری باید تمام
آن حیوانات رو
جمع آوری کنیم؟

آیا هرگز کار ما
تموم میشه؟

هفت روز!
هفت روز؟!



او دوباره به من گفت که چلونه
تمام موجوداتی رو که آفریده از
روک زمین نابود خواهد کرد.



برادرها! وقتی بره‌های فودمون
هاضر نیستند وارد گشتی بشوند،
فدا چگونه انتظار داره که تمام
اون حیوانات را ببریم تو گشتی!

برو دافل! توپ
کوچولو پشمالو!

ما هیچوقت تا حالا مشکلی
برای رهبری کوسفندامون
نداشتیم!



ما هیچوقت تا حالا مشکلی
برای رهبری کوسفندامون
نداشتیم!

اینجا رو نگاه کن، هفت تا شون
همین الان رفتن تو!

تمام موضوع همین
نیست فقط!



این طبیعی نیست که حیوانات
اینطوری رفتار کنن!

اتفاقاً من فکر می‌کنم
مسئله اصلی
همینه!





مثل شش روز گذشته، امروز دوباره جمعیت زیادی جمع شدن تا حیوانات رو ببینن.

پطرس هنوز هم می تونن شک کنن؟

پسر من اونا تصمیم خودشون رو گرفتن.

اونا قبلاً تصمیم گرفتن که ایمان نیارن، و هنوز هم نمی توان که ایمان بیاورن.



پسر من، من سال ها به این فکر کردم.

حیوانات رو نگاه کن. علت اینکه اونها می آیند اینست که دست خدا آنها را هدایت می کند.

ما نه، اقا خدا به من گفت که این کشتی رو بساز، و او به من گفت که خانواده ام رو نیز به داخل کشتی بیاورم. او به من دستور العمل رو داد، با دادن این دستور العمل خدا به من حق انتخاب داد.



این چیزیه که من نمی فهمم.

خدا حیوانات رو برای ما میاره.

او خیلی قهرتمنده، منظورم اینه که او چنان رو آفرید.

ولی چرا کشتی رو برای ما نساخت؟



پس خدا به این دلیل پدر را انتخاب کرد چون می دونست که او چه انتظایی خواهد کرد؟

من وانمود نمی کنم که می دونم. فقط اینقدر می دونم که ما هم انتخاب خودمون رو کردیم.

و امروز می دونم که راه درست رو انتخاب کردم.



هر کدوم سر جای خودتون!

خدا روزیه که همه می این سال ها رو براتش کار کردیم!

لازمه استراحت کنیم!

همه چیز همان طور که خدا گفته بود انجام شد. یک جفت از هر نوع حیوان زنده.





من هیوان دیکه ای
نمی بینم که اونجا
ایستاده باشه.

چند هزار تا هیوان تو
کشتی هستند؟

من بعد از
بیست دیکه
نشمردم.

بیست هزار
تا؟

نه، فقط بیست تا.
اون موقع فهمیدم که شمارش این
هیوانات خیلی بیشتر از حد تصور منه.



نگاشون کن.

هنوز هم
غیر قابل باوره، مگه نه؟

امروز روز موعوده!

در کشتی هم هنوز بازه!



هراقل تو یک
بها نه ای داری!

البته به گفستی اونجا به اندازه کافی
باران میاد که بتونه بوی گند رو از تن
اونجا ببره!



تارو تا!!!!

کمی به بوی زننده ای
که باید در اون زندگی
کنید فکر کردی؟

فقط کافی پنج دقیقه هراقل اونجا باشین،
فقط بوی کود تنها تضمین میکنه که هیچ
زنی برای یک هفته نزدیک من نیاد!



داره... داره اتفاق می افته؟

داره اتفاق می افته!
داره اتفاق
می افته!

اونجا مسافره
می گردن، اما بوی
بد گناه بژودی از
روی زمین شسته
فواهر شر، مگه نه؟



و خداوند در کشتی را پشت سر
ایشان بست.



پیدایش ۷: ۱۶



... باران سیل آک هم داره میان

برو دافل!
برو دافل!



چی ... این
حقیقت نداره!

نه ... نه ...
نه!!!
نوح، او به ما هشدار داد!
می‌دونستیم که او درستکار و در
هر مورد قابل اعتماد!

با این وجود، در این
مورد ... چرا هراش رو
باور نکردیم؟!

باید به یک جای
بلندتری برویم!

این ثابت می‌کنه که
همه‌ی چیزهای دیگه هم
اتفاق خواهد افتاد...

و این یعنی از بین رفتن
تمام گناهکاران.



صدای ... صدای
بارش باران
رعد آسا!

بیرون چه فیه؟

بارون و هشتتانی
می‌باره و سطح آب
داره بالا میار.

فیلی و هشتتانه



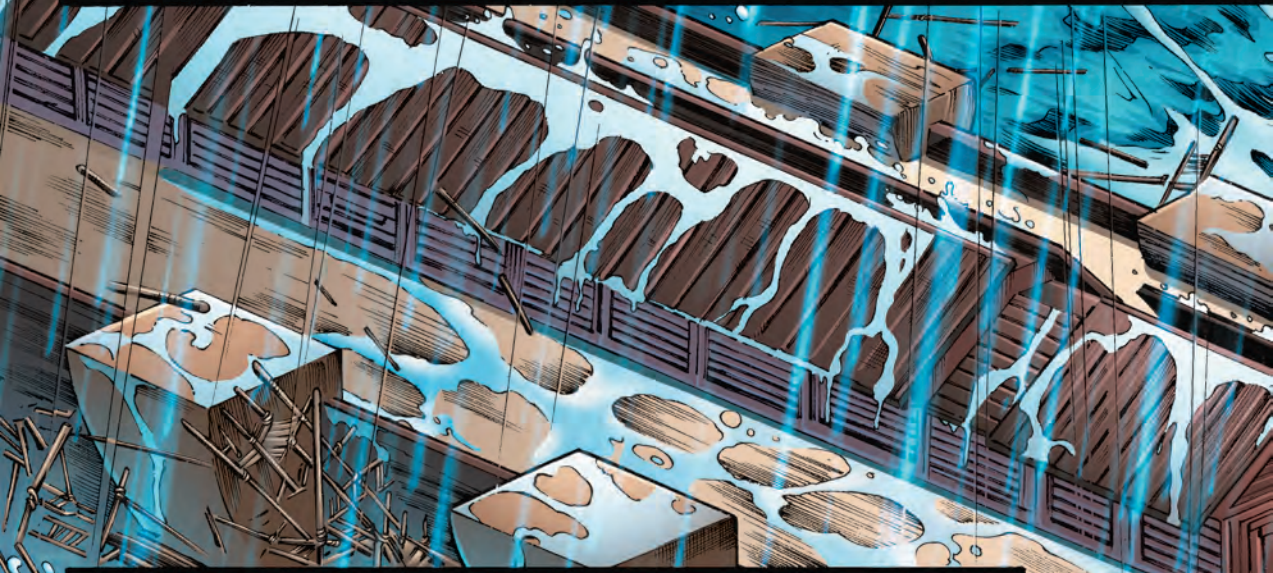
تو فکر می‌کنی اوتا اگر صدای خدا رو
همان‌طور که پدر شنید، می‌شنیدن می‌آمرند؟

اوتا پیام خدا رو توسط پدر شنیدن
و خدا رو در زندگی او دیدن.

من نمی‌توانم
نگاه کنم...



صدای



رعد



هیچ وقت فکرش رو
کردی که پس از خروج
از کشتی با چه مشکلاتی
روبرو خواهیم شد؟
من فکر نمی‌کنم که سخت‌تر از
گذشته باشه. حداقل دیگه لازم
نیست کشتی بسازیم.

و دیگه خطر حمله
همسایه‌ها و قبایل
اطراف نخواهد بود!

یاقوت،
روز پنجمه؟

روز بیست و دوم

سه روز پیش، من
شافه‌های بالایی یک
درخت رو دیدم که
می‌بایست بالای یک
کوه بلندی باشه.
هالا، تا جایی که چشم
کار می‌کنه فقط آب
می‌بینی!



من هنوزم نمی‌تونم باور کنم که
این حیوانات چقدر آرام هستن. من
دیدم که یک شیر وسط آن هفت
هفت کوسقنر فوایدیه بود، و هر دو
شیر و کوسقنر -

دنگ!
شنیری؟

من صدایی
نشنیدم.

دقیقاً!

بعد از چهل روز باران ایستاد...

...و بعد از صد و پنجاه روز...



ما باید به این احتمال فکر کنیم که برای سال‌ها ما در کشتی گیر افتادیم.

شاید به همین قاطره که فردا این همه حیوانات به ما داده.

که بفوریم؟

یافت من می‌دونم که تو شمشت دنبال او پرننگان بزرگ و رنگارنگ، پس وانمود کن که از این منظره حالت بهم می‌خوره.



برادران، من اصلاً از اینکه خانواده‌ام در یک کشتی زندگی کنند خوشحال نیستم.

فکر می‌کنی کار به اون‌ها می‌کشه؟



ذخیره‌ی غذایی ما تمام نخواهد شد.

نه به قاطر اینکله ما حساب کردیم مقدار غذا احتیاج داریم، بلکه چون فردا از احتیاجات ما خبر دارد.



آه، من به احتمال اون فکر کردم.

نه به خوردن حیوانات، ولی ممکنه که سفر ما از اون‌جا که فکر می‌کردیم بیشتر طول بکشد.

تا همین جا هم به نظر طولانی‌تر از اون‌چه که ما فکر می‌کردیم شده.

آقا فردا فقط برای این ما رو زنده نگه داشت که توی این کشتی گرفتارمون کنه.



صبر کن ...

آه!!!!

هووووو!!!



فکرش رو بکن که آله بقیه‌ی زندگی‌مون هم فقط همین کشتی باشه -

در طول مدت زندگی‌مون تنها چیزی که خوب یاد گرفتیم ساختن همین کشتی بود.

همسر من که اینطوری فکر نمی‌کنه.



کشتی بیش از صد روز بر کوه نشسته بود که
نوح کلاغ را بیرون فرستاد



آه، درسته.
نکته فوییه.

شاید دفعه‌ی بعدی
یک کبوتر بفرستم،
چون هفت جفت از
اون‌ها داریم...



از این ارتفاع بالا کلاغ باید
بقونه زمین فشلی پیدا کنه. آه
برگرده، ما فواهییم فهمید که
آب هنوز-

پدر چرا کلاغ
رو فرستادی؟

نه، پدر، منظورم اینه که چرا تو یکی از
کلاغ‌ها رو فرستادی؟ ما فقط دو تا از آنها
داریم، و اگر اتفاقی برای اون یکی بیافتد...

کلاغ همانطور بر روی آب‌ها پرواز می‌کرد



یک هفته بعد...



برادر، پدر،
چرا؟

تو هفته‌ی پیش کلاغ رو
فرستادی ولی رفتنش هیچ
چیزی رو روشن نکرد.

اما من گفتم. می‌فوام
بدونم که بیرون چه فیه.
ولی ریسک نمی‌کنم که
در کشتی رو باز کنم!



اونجا رو ببین،
اون برگشت.

بله پدر، اون برگشت، اقا نگاه کن! اون
به چیزی در نوک خودش داره!!!

یکی از همین روزها
وقتش می‌رسه.
من مطمئنم.

پدر فکر می‌کنی که
الان وقتشه؟



برگ درخت زیتون!

برگ درخت زیتون!

نوح یک هفته کی دیلر هم صبر کن
و پس...



امروز احساس می‌کنم که
این کیوتر می‌ره، و دیگه
بر نمی‌گرده!



فکر می‌کنم هنوز باید خیلی صبر کنیم. کمون
نمی‌کنم که زمین به اندازه‌ی کافی برای ما و
حیوانات خشک شده باشه، اقا-

اون پرندۀ یایی برای نشستن
پیدا کرده! من می‌روم!

فکر می‌کنم هنوز باید خیلی
صبر کنیم. کمون نمی‌کنم که
زمین به اندازه‌ی کافی برای
ما و حیوانات خشک
شده باشه، اقا-





پسر ها، من فکر می‌کنم وقتش رسیده.

سیدر و صفاد و شش روز بعد از اینکه خداوند در کشتن را بست



من می‌دونم که من برای زمین حاضریم!

امروز روزی است که فوایم فهمید زمین برای ما حاضر است یا نه!



سطح زمین خشک بود



اوه، نوح!

ببین!!!

خدا به نوح فرمود:

«تو و زنت و پسرهایت و عروس‌هایت از کشتی بیرون بیایید.»





«بارور و کثیر شوید
و دوباره همه جای
زمین را پر کنید.»

«همه‌ی حیوانات زمین و
پرندگان آسمان و خردگان
و ماهیان از شما خواهند
ترسید»

«همه‌ی آنها در اختیار
شماست»

«هر چیزی که حرکت
می‌کند و زنده است
غذای شما خواهد بود»

«شما می‌توانید آنها را مثل
علف سبز بخورید، الآن
همه چیز را به شما دادم»

«شما مسئول خواهید بود که
گوشت را با خون آن نخورید»

«حیوانات نیز
مسئولیت‌هایی خواهند
داشت»

«و انسان‌ها
نیز مسئول زندگی هم‌نوعان
خود خواهند بود»

«انسان به صورت خدا
آفریده شد پس هر که
انسانی را بکشد به دست
انسان کشته خواهد شد»
«شما بارور و کثیر شوید
و در روی زمین زیاد
شوید»

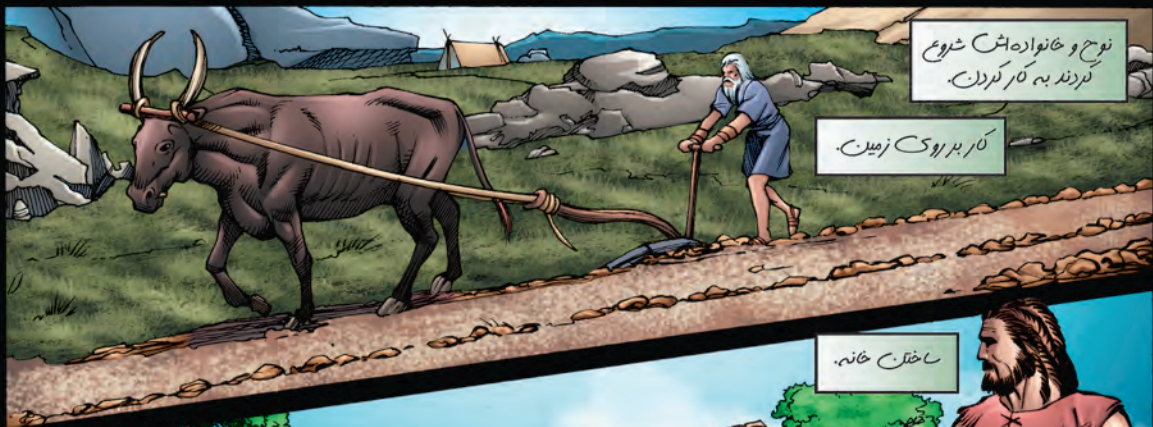
«رنگین کمان»
را تا به ابد در ابرها قرار
می‌دهم تا نشانه‌ی آن پیمانی باشد که
بین من و جهان بسته شده است.

«هر وقت
ابر را بالای زمین بین می‌کنم و
رنگین کمان ظاهر می‌شود، پیمان خود
را که بین من و شما و تمامی جانوران
می‌باشد پدید خواهم آورد.»

«توفان»
دیگر همی جانداران را با
هم هلاک نخواهد کرد.

«رنگین کمان»
در ابر خواهد بود و من آن را
خواهم دید و آن پیمانی را که بین من و
هممی جانداران روی زمین بسته شده
به یاد می‌آورم.»





نوح و خانواده‌اش شروع کردند به کار کردن.

کار بر روی زمین.



ساختن خانه.

مراقبت از حیوانات.

به یک زندگی تازه.



و نوح باغ انگور درست کرد.

شراب نوشید و مست شد.



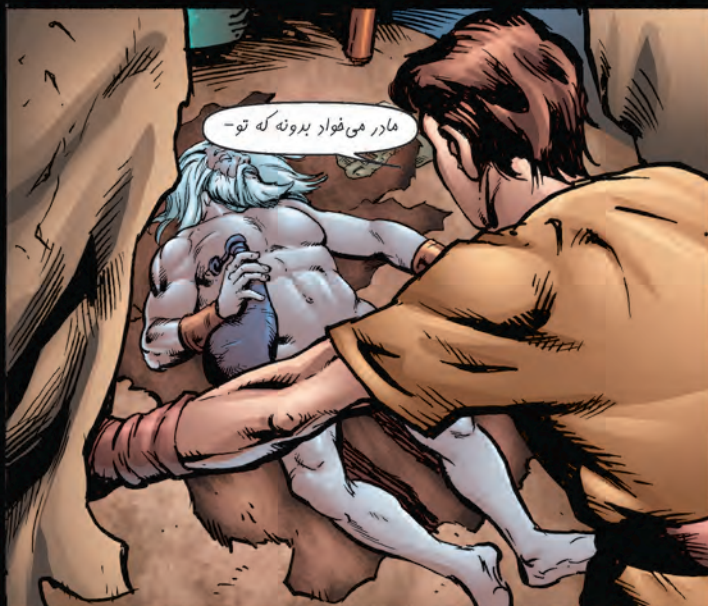
اوووووو...
عالی. شیرین.



برادرها، چه اساس خوبی به آدم دست میدید وقتی ساختن یک چیزی فقط یکی دو روز طول می‌کشه، مگه نه؟

ساختن چیزهایی که لازم نیست بقاترش پانزده متر از دار بست بالا بری هم اساس فوبیه!

اگه فوب فکر کنی، ما این چادر رو به همون دلیلی درست می‌کنیم که کشتی رو درست کردیم: برای اینکه فُشک بمونیم!



مادر می شود برونه که تو-



پدر؟



من امیدوار بودم که اون
پرنده ها اینجا بمونن.
داشتند، ولی اون ها همراه حیوانات
دیگه رفتند.

هآم، مشکل چیه؟



اوه، پدر!



از پدر پیرس
مشکل چیه؟
باغ انگوری که پدر
درست کرد انگورهایش
رسیده، و ظاهراً پدر
مست کرده!
والآن مثل روزی که
برنیا اومد لغت تو
خادرش دراز کشیده!
بیا خودت ببین!



برادران، دقت کرده بودید بعد از گناه آدم و هوا، اولین چیزی که قومیدن این بود که لغت هستند.

اقا پدر... او تنها مرد عادل در زمان فودش بود!
کسی که انتقاپ شر تا بشر رو از شرارتی که خدا رو اندوهلین کرده بود حفظ کنه!

برادران عزیزم،
فیلی از گناهکاران رفتند،
اقا خود گناه نه.
ما هنوز
زنده ایم.



ما نباید به بدن او نگاه کنیم.
یافت نگاه نکن.



چه -
چه اتفاقی افتاده؟
چرا ردای سام
روی منه؟

نوح، تو هست شری و
اینجا لغت
بی هوش شری.
پسرانت تو رو دیرن - هام
تو رو دیر و در همان حال پر
رها کرد، اما دو پسر دیگرت
تو رو پوشاندنر.



هام تو رو مجبور نکرد که مست کنی
نوح، هام قشک شراب رو
تا نفهمی که داری پیکار می کنی.
هام تو رو برهنه نکرد.

بعد از این همه ماجرا که پشت سر
گذاشتیم، من و پسر ام اشتباه کردیم!



هام؟ هام؟ لعنت بر هام.
برای اینکه مرا برهنه رها کرد!
فرای من سام و یافت
رو برکت بره که به
یاری من شافتند!

هام بندهی برادران
فود باشدا و خدا آن دو
رو برکت برهر!

خانواده نوح بزرگ شد و پسرانش صاحب پسرانش شدند



پدر!
اون پسره!
ما اسمش رو آرام
می گذاریم!
همسرم هم فالتش
قویه، بقیه فالتها از
او پرستاری می کنند!



می فوام تو اولین
نوهات رو ببینی!



آرام



نسل شیراز از بین رفته،
اما شرارت- شرارت ما-
از بین نرفته.
عودی که فرا با ما بست
اینست که او دیگر هرگز زمین
رو با توفان از بین نخواهد برد.
من نمی دونم فرا چه عودی
با نسل آینده خواهد بست تا
گناهان اوتا رو پاک کنه؟

و از این فامیل، خاندانها و نسلها بر روی زمین
بعد از توفان منتشر خواهد شد...